

MANĀZIRU'L-QAWĀ'ID.

A PERSIAN GRAMMAR

WITH

CHAPTERS ON RHETORIC AND PROSODY

BY

THE REV. E. SELL, B. D., M. R. A. S.

*Fellow of the University of Madras,
Examiner in Persian and Hindustani to the Madras University.*

Fifth Edition.

CAREFULLY REVISED BY

SHAMSU'L-'ULAMĀ

HĀFIZ MUHAMMAD LUTFU'L-LĀH SĀHIB,

Professor of Arabic and Persian, Presidency College, Madras.

MADRAS:

S. P. C. K. DEPÔT, VEPEERY.

S. P. C. K. DEPÔT, MASULIPATAM.

[All rights Reserved.]

•

۶۰
MANAZIR-UL-QAVĀID.

A PERSIAN GRAMMAR.



مؤلف

جناب روزنبدین درویش صاحب بی قی
منظم مدرسہ مدرسہ قزوینی مدرسہ یونیورسٹی
و منحن عربی فارسی و عربی طبع می یونیورسٹی مدرسہ
رای سرشده تعلیم تلامذہ یونیورسٹی
بصیحة شمس العلماء حافظ محمد لطف از صاحب و کتبی پروفیسر عربی فارسی پریسی کالج
در طبع غزنی مدرسہ طبع پوشید
جنوری ۱۹۰۴ طبع مدرسہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بر طالبان ذکاوت نشان مخفی و محتجب بسیار که این رساله است در قانون
 پارسی موسوم به مناظر القواعد که من ید در دسترس است منتظم مدرس هارس
 به اراده تعلیم طلبسای فارسی خصوصاً برای تدریس تکلمه یونیورسیتی
 کوشش خود را صرف تالیف آن نمودم و عقده شکل طالبان این لسان
 که در تحصیل قواعد ضروری بود باز کشودم.

فایده

مقصود از فراهم آوردن درین نایب مختصر آن نیست که بر دیگر کتب قواعد
 تفوق باشد بلکه به لحاظ مستعلمان علوم انگریزی است که ایشان را بسبب
 تنوعه آن زبان فرصتی بهم نمی رسد تا اوقات خود را در قطع منازل انواع کتب
 قواعد فارسی صرف و هشتمه ثمره استفادت بدست آرند و از ثانی موفای
 متفرقه قوانین بهره بردارند پس درین مجموعه از بسا کتب مشهور همچو نه الفصاحه
 و چار شربت و شجرة الامانی و تحقیق القوانین و حدایق البداغت و چهره
 هدایت و بحر عم و جواهر التریب و منتخب النحو و قواعد فارسی و غیره

منظر دوم در بیان حروف تهنیتی

عدد هر قسم حروف سروری و ملفوظی و کتوبی بیست و هشت باشد بدین تفصیل
 اب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع
 ف ق ک ل م ن و ه ی . و از آنها هشت حرف مخصوص عرب است
 در فارسی نیاید چنانچه درین مصرع جمع کرده است مخرج نادر حاد صا و ضا و ن
 و ط و عین ذات و چهار حرف یعنی پ چ ژ گ . خاصه فارسی است و چهار حرف مرتز
 الف که در عربی که نموده اش و آبی باشد حروف ثلث و باقی را حروف صحیح نامند
 و الف همیشه خود سکن باشد و ما قبلش مفتوح بنا بر آن در صدر کلمه نیاید

حروف عربی

حروف خاص

فارسی

حروف ثلث

حروف صحیح

حروف تهنیتی

حروف عربی

فائده

بدانکه پارسیان بنا بر امتیاز حروفیکه با هم مشابه و بر یک صورت هستند لقبی مقرر
 نموده اند که بدان از یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه با را با می موحده و یا با می یکبد
 و تارا تائی فوقانی یا تائی قرشت . و ثارا ثائی مثلثه یا ثائی شخذه . و یارا یائی تختانی
 یا یائی تختیه بخوانند . و حاد و آل و را و سین و صاد و ط و عین را بهمله یا بغیر منقوطة . و فا
 و ذال و زا و شین و ضاد و طا و عین را بهمله یا بمنقوطة فرق کنند . و حای بهمله را
 حای حطلی نیز گویند . و های مدوره را های هوزیم گویند . و با و جیم و زا و کاف را
 بعرب یا بستاننی . و پا و جیم و زا و کاف را بفارسی یا بهمی نامزد کنند .

منظر سوم در تعریف کلمه و اقسام آن

کلمه لفظی است که موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است . اسم فعل حرف
 اسم است که معنی مستقل دارد و زمانه یافته نشود چون انسان درشت کوه و غیره

منظر چهارم در بیان اسم

اسم لفظی است که معنی مستقل دارد زمانه مفهوم نشود و از خواص است دخول حروف جارّه معانی و حقوق کات تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بودن و مفعول و مسنادی و مضاف و مضاف الیه شدن. و آن بر سه قسم است. جامد - مصدر - مشتق. جامد اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمه از آن چون - زبده - و بکر - مرد - دزن - درخت - کوه - نیک - و بد و غیره.

جامد

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظیست که از ان الفاظ دیگر برآید مثل باشی و مضارع و امر و اسم فاعل و غیره. و علامت آن در آخرش ون باتن باشد. جامی رحمه الله گوید مصدر اسمیست گویت روشن و آخر فارسیست ون باتن و آن بر دو قسم است اصل و جعلی اصلی آنست که کسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و آوردن جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد به الحاق یای معروف و دال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مانند شنیدن و فهمیدن. یا با مر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل نهادن و فاییدن یا ترکیب و لفظ که اول اسم جامد یا مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن گفته شدن و بر یک از مصدر اصلی و جعلی بر دو نوع است لازمی و متعدی لازمی آنست که فعلش از فاعل تجاوز کرده تا مفعول نرسد چون رسیدن و خفتن و شاد شدن و غیره متعدی آنکه فعلش از فاعل تجاوز نکند و مفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد کردن و غیره. و این اقسام بر دو نوع قرار یافته یکی قیاسی است و دیگر سماعی باشد

صدر

جمله

جمله

لازمی

متعدی

قیاسی
معمی

قیاسی آنست که ترکیب بر آوردن ماضی و امر از ان خلاف قانون و قیاس نباشد چنانکه اگر حرف آخر مصدر که نون است ساقط کند صیغه ماضی مطلق بر آید و اگر حرف آخر ماضی مطلق را براند از ندام حاصل شود و سماعی آنکه بعد از ساقط کردن حرف آخر مصدر صیغه ماضی مطلق حاصل گردد اما بحدت کردن حرف آخر ماضی امر پیدا نشود بلکه کمی و بیشی خلاف قیاس واقع گردد.

اقسام مصدر	مصدر	ماضی	امر
لازمی قیاسی	ماندن	ماند	مان
لازمی شاذ	شدن و رفتن	شد و رفت	شور و رو
متعدی قیاسی	پروردن و گشتن	پرورد و گشت	پرور و گش
متعدی شاذ	کردن و یافتن	کرد و یافت	کن و یاب

و مصدر متصرف بر دو قسم است کامل التصریف و ناقص التصریف کامل التصریف آنکه از ان همه افعال اسمایی مشتق بر آورده شوند و آنرا مصدر متصرف نیز گویند مانند خوردن و زدن و رفتن و گشتن و غیره ناقص التصریف آنست که از ان همه افعال اسمایی مشتق بر آورده نشوند آنرا مصدر مقتضب گویند مثل گشتن و سخن گفتن و بنفادن و غیره و مصدر متعدی بر دو قسم است معروف و مجهول معروف آنست که اگرش مضاف کند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه رنجور گشتم از زدن زید عمر و راه مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه درین سخن بجز بودم از گشته شدن بگری و مصدر لازم همیشه معروف باشد و مجهول شاید

مصدر متصرف
مجهول
معروف

و بعضی مصدر متعدی متعدی بیک مفعول باشند چون خوردن و زدن و غیره بعضی مصدر
اصلی متعدی بدو مفعول هم هستند مانند دادن و فروختن و غیره.

کلمه متعدی

طریق متعدی ساختن

نقص

چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک مفعول مصدر متعدی بیک مفعول استعدی
بدو مفعول و مصدر متعدی بدو مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند لفظ آید در آن اندن
بصیغه واحد امر محاطب معروف آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن
و خوردن از خوردن و دانیدن از دادن و ترساندن و خوردن و دانیدن بدون با
نیز جایز است **ف** بعضی مصدر اصلی هم لازم و متعدی بردو آمده اند مثل آزدن بمعنی
ریخته شدن و ریخته کردن و فروختن بمعنی روشن شدن و روشن کردن همچنین آموختن
و درویدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی مصدر بمعنی معروف و مجهول بردو استعمالند
مانند آمودن بمعنی آموختن و آموخته شدن و پاشیدن بمعنی ریختن و ریخته شدن و غیره.

تفاوت حاصل

ایمان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن

بالمصدر

باید دانست که معنی مصدر لازم قائم باشد بذات فاعل نقطه و معنی مصدر متعدی صادر گردد
از فاعل بسوی مفعول و بعد این قیام و صد و کیفیت که حاصل شود به حاصل بالمصدر و سوم گردد
و آن گاهی بصیغه ماضی در آید مانند شکست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیز
و گاهی زیاده کردنش در آخر امر واحد حاضر و کسور کردن با قبل آن چنانکه خلش و کشتن و غیره
ف تفرق در مصدر و حاصل مصدر اینکه در معنی مصدری تجدید و حدوث کما هو ظاهر است چنانکه
و التماس در لالت میکنند که داننده را هم دستور نیازگی حاصل شده - و حاصل بالمصدر عبارت
از حالتی است که قائم باشد و مترتب بر معنی مصدری گردد چنانچه در التماس حالتی است باقی که بعد

تفاوت در مصدر

حاصل بالمصدر

والسنن حاصل میشود پس الستن صفتی است آتی و دانش صفتی است باقی -

منظر ششم در بیان مشق

مشق اسمیت که گرفته شده باشد اگر کلمه و آن بر سه قسم است - اسم فاعل - اسم مفعول -
 صفت مشبه - اول اسم فاعل و آن زیاده کردن تده در آخر صیغه واحد امر حاضر
 حاصل شود چون کننده و زنده - دوم اسم مفعول و آن از آوردن ه در آخر ماضی مطلق
 معروف یا مجهول ساخته شود چون داده - وزده - و داده شده - وزده شده - سیوم
 صفت مشبه و آن اسمیت که موضوع باشد برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوم
 بان قائم است آن با یاق الف نون ساکن در آخر امر واحد حاضر ساخته شود چون جوان
 دروان و آن اکثر معنی اسم فاعل اند چون روان و گویان و گاهی معنی اسم مفعول چون بریان

منظر هفتم در وحدت و جمعیت اسما

واحد است که زیاده از یک نباشد و جمع است که زیاده از یک باشد و تشبیه جز در عربی
 نیامده - در قاعده فارسی اکثر جمعیت اسم ذی روح زیاده کردن ان در آخرش میشود
 چون مردان و زنان سپان و پیلان - و جمعیت غیر ذی روح به افتسزود کردن تا
 بیابانش صورت پذیرد چون دخت ما - و گل ما و غیره و گاهی به عکس آن نیز جمع کنند
 چون زن ما و اسپ ما - درختان - و پشمان - و بعضی اسما می عربی و فارسی را
 زیاده کردن است جمعیت از چند مکانات و موجودات - و اگر در آخر اسم
 های مختفی باشد های مذکور در چنین جمع به جمیم بدل شود چون نامحبات و قلعیات و غیره
 و هر گاه که اسمی که حرف آخرش الف یا و ا تده باشد به الف و نون
 جمع کنند باید که بعد الف و راویای و قایه مفتوح زیاده نمایند چون شنایان و بدجوانان

مشق
 اسم فاعل
 مفعول
 صفت مشبه
 بیان وحدت
 جمعیت

و اگر در آخر اسمی بی مختفی باشد در حالت جمع کردن بالفت نون بی موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کند چنانچه بخشندگان - و مردگان و غیره - و چون اسمی که حرف آخرش بی مختفی باشد بحرف ما جمع کند باید که نامی موصوف را برای تخفیف حذف کند چون پاهایا - و ناهایا و غیره - و در عربی جمع بردو قسم است سالم و جمع گستر سالم آنست که در آن واحد سالم برابر باشد و آن برای مذکر زون باین ساخته میشود چون مسلمون و مسلمین - و برای مؤنث است زیاد و کند چون سلمات و حکامات و این جمع در فارسی نیز مستعمل است چون کاغذات و جمیع کلمه آنکه در آن حرکات واحد و ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار است مگر در فارسی این اوزان که در نقش معیثه مذکور می شوند مروج و مستعمل اند

نقشه اوزان جمع اسمای عربی مستعمله فارسی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد
فعل	فِرْقَه	فِرَق	گروه	فعل	کتاب	کُتِبَ	کتاب
فعل	مُطَلَب	مُطَلَبَه	خواهنده	فعل	نَشْرَح	نَشْرَح	تفصیح
فعل	عَبْد	عِبَاد	بده	فعل	الطَّاف	الطَّاف	مهربانی
افعال	مِکان	اِمکِنَه	خانه	افعال	اِکْبَر	اِکْبَر	بزرگ
افعال	اِیْمَم	اِقْاِیْم	ملک	فواعل	جواهر	جواهر	گوهر
فعل	حَکَم	حُکَّام	حکومکننده	فعل	غُرَبَاد	غُرَبَاد	محتاج
افعال	بَنی	اَنْبِیاء	پیامبر خردمند	فعل	اِخْوَان	اِخْوَان	برادر
فواعل	قَنْدیل	قَنْاویل	قندیل	فواعل	وَرِیْم	وَرِیْم	درم
مفاعیل	مَسْجِد	مَساجِد	عبادتگاه	مفاعیل	مِفْتَاح	مِفْتَاح	کلید

جمع عربی
جمع کلمه
جمع اسمیه
اوزان
جمع عربی

معنی واحد	جمع	معنی واحد	جمع	واحد	جمع
معنی واحد	جمع	معنی واحد	جمع	واحد	جمع
معنی واحد	جمع	معنی واحد	جمع	واحد	جمع

ف اهل فارس بعض جمع عربی را نیز یاد می‌کنند علامت جمع باز بحسب آرنند و آن را جمع الجوامع گویند چون کواغذات.

منظور هشتم در حالات اسما

این نظریست که ازان حالات اسما و الفاظ عیان میشود چه در تحریر هر یکی ازان در حالتی میباشد پس براسمیکه بلا انضمام حرفی باشد در حالت فاعلی است چون مرد وزن و غیره براسمیکه بعد آن حرف را منضم شود در حالت مفعولی باشد چون دل را و جان را و این حرف را را برای مفعولی مانند همین حرف برای اضافة نیز ساعدت کند چون این دو را از انزائیل شد یعنی اثر این دو واژه و ال می‌گیرد. و هر اسمیکه آخرش اضافة یعنی کسره دارد از اضافة نامند. و اسمی دیگر که بعد آن آید مضاف الیه خوانند چون بلند می‌فلک پس لفظ فلک که مضاف الیه بود در حالت اضافی است. و لفظی که قبلش حرف جر باشد در حالت جری است چون بجانم و در حجره و از در اس و برسمی که در اولش لفظ یا و ای یا در آخرش الف نیده آید در حالت ندا باشد چون ای دوست و یارب و خدا یا. امثال این همه از اشکال مندرجه ذیل مضموم خواهد شد.

حالت های اسما و الفاظ

حالت فاعلی	فلک	حالت فاعلی	قسمت
حالت مفعولی	فلک را	حالت مفعولی	قسمت را

جمع الجوامع

حالت فاعلی

حالت مفعولی

حالت جری

حالت ندا

۳	حالت صفائی	فلک فلک	حالت صفائی	قسمت باقیمت را
۴	حالت جری	در فلک	حالت جری	از تسلیم
۵	حالت نندا	ای فلک	حالت نندا	با قسمت

اسم صفت

منظور هشتم اسم صفت

اسم صفت آنست که بوصف بود بصفتی چنانچه سپید و سیاه نیک و بدوان
 بد و قسم است تشنق و جامد مشوق مانند آینه و رونده آورده و برده روان و روان
 و جامد مثل زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفات مفروضه هستند و اگر لفظ
 مرکب مفید و مضر یعنی اسم فاعل یا مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود. و این بر چهار نوع
 بود اول آنکه از دو اسم مرکب شود خواه بر دو اسم غیر صفت باشد مانند گلبدن و سمن
 خورشید و دلاله خسار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل نیک سیرت
 جوان بخت و جامد پارسا و زبان دراز و دوم آنکه از اسم و فعل ترکیب یابد مثل سنگتر
 که مفرما. کیات خدا ترسن همچنان کس مخرد کس مگو سووم آنکه از اسم حرف مرکب گردد
 مثل چهارم و پنجم جنگی و جنگی باخبر و باهوش بی زرد و بنر و دروغه چهارم آنکه از فعل و حرف
 مرکب شود مانند میاودانا خریدار و گرفتار فائده اگر در آخر اسم صفت لفظ تراوی کنند
 اسم تفضیل شود چنانچه زید داننده تر است از بکر. و خوبی خوشتر نیک تر اعمال است
 و اگر لفظ ترین زیاده کنند اسم سبب الیه شود. چون غیبت بدترین اعمال است.

نکره

منظور نهم در نکره و معرفه

نکره اسم است که بر شخص یا چیز غیر معین دلالت کند مثل مرد و زن. درخت و چمن و نکره
 را اکتفی و اسم عام و اسم جنس نیز گویند معرفه اسم است که موضوع باشد برای شخص

معرفه

نام نهاد ضمائر	واحد عام	جمع عام	واحد خاص	جمع خاص	واحد متکلم	جمع متکلم
منفصل	اور ویرانرا	اوشانرا	ترا	شمارا	مرا	مارا
منصوب	اورا ویدند	اوشانرا ویدند	ترا ویدند	شمارا ویدند	مرا ویدند	مارا ویدند
منفصل	اوتی آن	اوشان آن	تو	شما	من	ما
مجرور	غلام او	غلام اوشان	غلام تو	غلام شما	غلام من	غلام ما

ف استعمال اوشان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن مستحسن نشد و لفظ ایشان تعقیب ایشان است
 اگر چه ما و شما و ایشان ضمیرهای جمع باشد اما تعظیماً بر سه را برداخته زیرا که شما و شما را یکند و در بعضی
 اوقات ما و شما را با جمع بسیارند چنانکه ما یا آن شما یا آن و ضمیری که واحد غائب است
 اکثر برای غیر ذی روح و کمتر برای ذی روح استعمال است و ضمیر منفصل غائب یعنی او و اوشان
 همه با حجاب اصل در ذوی العقول استعمال است که بعضی شعاعاً سائده در غیر ذوی العقول هم
 استعمال یافته چنانکه ص ب گوید سه گفتار تو شهید است که جانها گسار است و فنا
 وسیل است که دل خار و خس است به درین قول طنز که بحد گفته سه یادش عندین
 نغمه بردان با بود متقاربان مضراب یکسازم و اگر کی از حروف از او بود در لفظ او
 داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه عیالاً اتفاق جایز بود و اصل لفظ امر من یا
 و ترا تو را بود نون از اول و او از ثانی بنا بر تکلیف حذف نموده شد و گاهی ضمیر متصل
 واحد مخاطب یعنی لفظ تو در صیغه واحد امر مخاطب نهی مخاطب ضمیر متصل واحد غائب یعنی لفظ
 او در صیغه واحد غائب ماضی و مضارع فاعل بوده مستتر بود بشکل فعل لفظه گیرنا شد
 چنانکه بیا و نشین و آمد آید و گاهی بر یک از م دست و مش خواه ضمیر مضارع ایله
 باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه حق به حقیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کنند بشکل مفعول غیر آن

ملحق به از اجزای یک کلام باشد مثال بر یک بر تریب ازین اشعار ظاهر است سعدی فرماید
 ۵ مرآ باشد از دور و طفلان خبر داد که در طفلی از سر رقیتم پدید یعنی پدر من سعدی فرماید
 ۵ در اندیشه ام تا که آمم کریم ۵ از آن سنگدل است گریه لبیم ۵ سعدی فرماید
 گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ۵ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد و گرس
 گرت در بیابان نباشد چهی ۵ چراغی بنده در زیارت گهی ۵ و گرس خوردند که خیرش آید
 ز دست ۵ به از صایم الذمیر و نیارست ۵ سعدی فرماید ۵ چو بیند کسی ز هر در کام
 خلق ۵ گیش بگذرد آب نوشین بخلق ۵ و اگر ضمیر مفصل واحد غائب از مرصع خود مقدم آید
 از اضماع قبل الذکر گویند و این در نظم جایز است چنانکه غنی گوید ۵ لشکر ضعیف
 ناخت مگر بر سر او ۵ که ز عینک بکف آرد سپردیده من ۵ و در یک شعر اجتماع دو ضمیر متکلم
 با مخاطب که یکی برای واحد و دیگری برای جمع باشد جایز است لیکن مستحسن نیست اجتماع
 ضمیر متکلم چنانکه درین قول سعدی ۵ که میانجامی بر حال ما ۵ که بهتر است سپر کنند هوا ۵
 و اجتماع ضمیر معنی طب چنانکه خسرو گوید ۵ خسرو غریب است و گدافتاوه و رکومی شما ۵
 باشد که از بهر خدا سومی غریبان نگریا ۵ و اگر مرصع ضمیر جمع غائب مذکور نباشد مراد از آن
 یا کارکن قضیة قدر بود چنانکه حافظ فرماید ۵ در رکومی نیک نامی ما را گذرند اند
 گزونی پسندی تغیر کن قضا را ۵ یا جمهور خلق چنانکه سعدی گوید ۵ چنانچ می که ذکر
 تخمین کنند ۵ یا جماعتی خاص چنانکه ۵ و ادربغا جانشین مصطفی را گشته اند و گاه
 م معنی استم و نیم معنی بنیم می معنی بستنی و نیز معنی بستند و نیز معنی بستید آید
 و بر یک ازین در جمله اسمیه با خبر ملحق شده رابط واقع شود چنانکه درین قول
 من گریانم - ما بیماریم - تو خندان - شما سوارید - ایشان ندرستند - اگر ضمیر

مرفوع با کلمه پیوند که آخر آن های مختفی با و او بیان ضمیر باشد در آن صورت بر آن ضمیر الف مفتوح با کسور زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بنده توام - و آزرده ام - یا توام - و بیگانه ایم فائده بر گاه لفظ بنده و فقیر و مخلص و مانند آن بجای استعمال گردد باید که فعل بر صیغه واحد مکتوم آورده شود چنانکه کناره کرد دل از من کنون صلاح این است که بنده نیز از آن بویا کناره کنم و فعل را بر عایت ظاهر لفظ بر صیغه واحد غائب آوردن بکرات جایز بود - و بر گاه که بطریق تعظیم لفظ جناب - و حضرت و صاحب و مانند آن بجای شما استعمال باید فعل آن بر صیغه جمع مخاطب آرد چون اسید دارم که آنحضرت توجه موفوره بحال بنده بسدول خواهد داشت -

دویم علم

علم اسمیت که موضوع بود برای شخص یا چیز متعین مثلاً زید و عمر و بهرام و سکندر - مدراس حیدرآباد و غیره - و بر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد آنرا اسم گویند چنانکه زید و خالد و غیره - و علمی که متضمن وصفی و مدحی بود آنرا لقب خطاب نامند مانند جهانگیر و خانخانان - شجاع الدوله و غیره -

سیوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیت که بان بجانب چیزی ایما کنند و آن چیز را مشارالیه گویند و لفظ این برای اشاره قریب و لفظ آن برای اشاره بعید موضوع است چنانکه قریب دشمن نخورد و غرور مداح مخرکه آن دوام زرق نهاده است و این کام طمع کشاده - لفظ اینها و اینان برای جمع مشارالیه قریب و اینها و آنان برای جمع مشارالیه بعید است لیکن استعمال اینها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول

حاشیه

باینجا
 و اسم اشاره
 باینجا
 اشاره
 منادی
 ظرف

حرف

اقسام موصوفه - اسم ظرف

پهرو و واقع است بخلاف اینان و آنان که در ذوی العقول مستعمل اندف کرف
 معنوی در ضمیر غائب است اسم اشاره اینکه مرجع ضمیر اشاره کرده شود با اشاره ذهنی
 نه جسمی و اشارت به از اعضای ظاهری یعنی از انگشت و چشم اشاره کرده شود.

چهارم باینجا موصول

یعنی باینجا موصولیکه با اسم نکره لاحق شده معنی آن چنان و بعد بعد آن با جمله خبریه میآیند
 که مقصد رکافت بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسومی ملحق به آن چنان جمله را
 جمله و چنین ضمیر را عائد گویند چنانکه درین قول رندی که بخورد و بدید به از
 عابدی که روزه دارد و بنهد - چنین باینجا موصولی توصیفی نامند

پنجم نکره مضاف

اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بطرف ملحق باینجا موصول
 معرفه است چنانکه بنده من و پسر پیرام و شیر آن و برادر مردیکه دیر زاده بود عالم است

ششم منادی

بر اسم نکره که بواسطه حرف ندا طلبیده شود در آن سبب ندا مخصوصی پیدا شود چون
 ای مرد اینجا بیا - و امی پسر خود را از اعمال بدگانه دار فائده اغویف درین اقسام
 معرفه ضمیر است یعنی ضمیر مشکم و مخاطب غائب موافق ترتیب ذکر بعد از آن علم پس
 اسم اشاره پنجم نکره منادی - اما اسم نکره که بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی
 ملحق باینجا موصول مضاف بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه می است

منظریاز و هم در اسم ظرف

ظرف اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانچه نام روز نهم در اینجا

روز ظرف است و نوشتن مظهر ظرف است و همچنین ظرف را ظرف زمان میخوانند
 و چنانکه آب در کوزه کردم - در اینجا لفظ کوزه ظرف است از آنکه مکان آب است و آب
 مظهر ظرف است و این را ظرف مکان می نامند - و هر یک از ظرف زمان و مکان
 بر دو قسم است محدود - و بی‌نهایت و دانست که مبتدا و منتهای آن متعین باشد چون
 روز و خانه و شهر و مدرسه مبهم است که مبتدا و منتهای آن معین نباشد چنانچه
 هنگام و جان و دم پس و پیش چپ و راست زیر و زبر و غیره - و هر ظرف
 که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید و در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع
 شود آنرا ظرف متصرف نامند مثلاً روز بهتر از شب است - و ظرف که بمعنی
 ظرفیت استعمال گردد آنرا ظرف غیر متصرف گویند مثلاً خانه درین مصراع
 یار در خانه و من گرو حبه ان می کردم - و چنین ظرف بواسطه ظرفیت
 استعمال نیاید لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محدود
 و بر ظرف مکان مبهم و بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محدود

ظرف محدود
 ظرف مبهم
 ظرف بی‌نهایت
 ظرف غیر متصرف

منظور و از دهم در اسم عدد

عدد اسمی است که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها و آن چیزها را معدود
 نامند مانند یک و دو و سه و چهار پنج و شش هفت و هشت - نه و ده - یازده
 و دوازده - سیزده چهارده - پانزده شانزده - هفده بزرده یا بیسده - نوزده - بیست
 و شصتی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار - و اسم عدد
 بر اسم معدود مقدم باشد همیشه و احد باشد چون دو کتاب و سه قلم و غیره
 و گاهی اسم عدد را از اسم معدود و موخر گردانند چنانکه فردوسی گوید

اسم عدد

۶۰۰۰	صی	۵۰۰۰	صی	۴۰۰۰	للعی
۹۰۰۰	لعی	۸۰۰۰	موی	۷۰۰۰	سوی
-	-	۱۱۰۰۰	لعت	۱۰۰۰۰	عت

منظر سیزدهم در تعریف افعال

باید دانست که فعل کلمه‌ایست مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمان گذشته یعنی ماضی و حال و استقبال مفهوم شود. و زمان گذشته را ماضی گویند. و زمان تکلم را حال. و زمان آینده را استقبال و هر لفظ که دلالت بر زمان گذشته دارد آنرا فعل ماضی گویند چون کرد و رفت و آنچه دلالت بر زمان حال دارد آنرا فعل حال گویند چون می‌کند و می‌سرد و هر چه دلالت کند بر زمان آینده آنرا فعل استقبال خوانند چون خواهد کرد و خواهد رفت. و اگر محتمل بر زمان حال و استقبال باشد آنرا فعل مضارع گویند چون کند و رود. امر فرمودن باشد کسی را برای کاری چون بکن و برو. و نهی بازداشتن باشد کسی را از کاری چون مکن و مرو فاعل کننده را گویند. و هر لفظ که دلالت بر آن معنی کند آنرا اسم فاعل گویند چون کننده و رونده و مفعول کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بر وی واقع شده باشد. و هر لفظ که دلالت بر این معنی کند آنرا اسم مفعول میگویند چون کرده و زده مصدر لفظی است که در آخر آن بجا کسی و آن یا تن باشد. و در بندهای نایب نون و الف چون کردن و رفتن و هر یک از این فہمال و مصدر برد و نوع است لازمی و متعدی. لازمی آنست که فعل از فاعل تجاوز نکند چون زید مرد. و عمر حضرت. و متعدی آنست که فعل از فاعل تجاوز کند چون زید خالدرالکشت. و این نون

فعل

صفت

رزوی

تعدی

فعل برود کوزه بود معروف و مجهول معروف است که منسوب شود لفاعل چون نزد
 و کرده و مجهول آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد و غیره. و نیز مصدر
 برود و قسم است. اصلی و جعلی مصدر اصلی که آنرا مصدر برود نیز گویند است که از دیگر
 لفظ ساخته نشده باشد چون کردن و رفتن و غیره مصدر جعلی که آنرا مصدر مرکب نامند
 آن باشد که از ترکیب لفظ شدن یا کردن با دیگر لفظی پیدا آید مثل گشته شدن
 و آراسته کردن و نگه داشتن. و نیز بر یک ازین افعال و مصدر برود و گونه است
 مثبت و منفی مثبت است که فعل از فاعل واقع و ثابت باشد چون خواند
 و نوشت. و منفی آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد. و علامت آن نون نفی
 بر سر فعل است چون بخواند و ننوشت. باید دانست که هر فعل را فاعل لازم است
 و آن بر سه قسم است غائب. و حاضر. و متکلم. و هر یکی ازین سه نیز بر دو گونه است و هکذا
 و جمع پس مجموع اقسام آن شش باشد و احد غائب. و جمع غائب. و و احد حاضر
 و جمع حاضر. و و احد متکلم. و جمع متکلم پس فاعل بر فعل که واحد غائب بود آنرا فعل واحد
 غائب گویند. و اگر جمع غائب باشد آنرا فعل جمع غائب می نامند و همین قیاس
 فعل واحد حاضر. و فعل جمع حاضر. و فعل واحد متکلم. و جمع متکلم.

ص
ج
ث
ن

بیان ضمائر

ضمیر لفظیت که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا متکلم. و آن بر دو قسم است
 منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا میباشند شش است چنانچه -

او	اوشان	تو	شما	من	ما
بر او واحد غائب	بر او جمع غائب	بر او واحد حاضر	بر او جمع حاضر	بر او واحد متکلم	بر او جمع متکلم

ض
ض
منفصل

ضمائر متصله

و ضمائر متصله که بافعال لاحق شود پنج باشد چنانچه -

ند	می	ید	م	یم
نواکن کن اول موقوف	یا می معروف ساکن	یا می مجهول اول موقوف	بیم ساکن	یا می کن دوم موقوف
بر اجمع غائب کردند	بر او احد حاضر کردی	بر اجمع حاضر کردید	بر او احد کلمه چون کردم	بر اجمع کلمه چون کردم

و ضمیر واحد غائب که از ضمیر مستتر گویند در فعل بوشیده می باشد چون کرد و رفت پس در صیغه واحد غائب لفظ او همیشه مستتر است - و ضمائر متصله مذکوره تا آخر صیغه لاحق میشود و در مرتبه مقام بوسط صیغه می پیوندد - اول ماضی مع القدرت چون تواند کرد - تو بنده کردی - و دوم حال مع القدرت چون می تواند کرد - می توانند کرد و عنبره سوم فعل مستقبل چون خواهد کرد - خواهند کرد و غیره - و در صیغهای فعل ماضی قریب از لفظ است سین و تارا حذف نموده فقط بر هزه وصل کفایت میکند - چون کرده است کرده اند - و طریق آوردن ضمائر از تصرف خوب معلوم خواهد شد -

اشتیاق صیغه

منظور چهاردهم در طریق اشتقاق صیغه

باید دانست که سواى ماضی متناهی و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم حالیه برای فعل شش صیغه می آیند و اصل درین صیغه ها صیغه واحد غائب است و باقی صیغه ها با الحاق ضمائر متصله به آن صیغه بر می آیند و جمیع صیغهای ماضی مضارع و حال استقبال و غیره اگرچه از مصدر بر می آیند اما جهت آسانی فهم نو آموزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشتیم - یکی آنکه از مصدر مشتق میشود - و دوم آنکه از صیغه امر بر می آید نوع اول آنچه از مصدر مشتق میشود اول ماضی مطلق است و آن بجزف نون آخر مصدر حاصل میشود - چون کرد و رفت - از کردن و رفتن و دوم ماضی قریب و آن زیادت ماضی ماضی باللفظ است

در آخر ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است سوّم ماضی بعید
و آن زیادت بائی مختفی بالفظ بود و آخر ماضی مطلق پیدا میشود چون کرده بود و رفته بود
چهارم ماضی استمراری و آن باوردن لفظ می در اول ماضی مطلق حاصل آید چون میگردد
و میرفت پنجم ماضی تشکی و آن از الحاق بائی مختفی بالفظ باشد در آخر ماضی مطلق
پیدا چون کرده باشد و رفته باشد ششم ماضی تمثالی و آن زیادت بائی
مجهول در آخر ماضی مطلق بحصول انجامد چون کردی و رفتی. و این را فقط سه صیغه می گویند
هفتم ماضی استمراری تشکی که از احوال تشکی هم گویند. و آن زیادت لفظ می در اول
ماضی تشکی هم رسیده باشد و میرفت باشد هشتم ماضی مع القدرت
و آن باوردن لفظ تواند در اول ماضی مطلق محصل گردد چون تواند کرد و تواند رفت. نهم
ماضی استمراری مع القدرت که از احوال مع القدرت نیز گویند. و آن
باوردن لفظ می در اول ماضی مع القدرت پیدا چون میتوان کرد و میتواند رفت
دهم فعل مستقل و آن زیادت بائی لفظ خواهد در اول ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد کرد
و خواهد رفت. یازدهم اسم مفعول و آن زیاده کردن بائی مختفی در آخر ماضی مطلق
حاصل شود چون کرده و رفته نوع دوم آنچه از امر مشتق میشود یکی ضیغه امر ماضی
است. و آن زیاده کردن می در اول امر حاضر حاصل شود چون بسکن می آرد. دوم
نهمی و آن باوردن نیم در اول امر حاصل میشود چون کن و مرو. از کن و مرو. سوّم
فعل مضارع و آن زیاده کردن دال را آخر ضیغه امر حاصل شود چون کنند و رود
چهارم فعل حال و آن بالحاق لفظ می در اول فعل مضارع پیدا چون میکنند
و میرود پنجم اسم فاعل و آن زیاده کردن لفظ نده در آخر امر محصل گردد

چون کنندہ و روندہ ششم سہم حال یہ ان زیادتی ان اذخام حاصل شود چون گویان و روان۔

منظر پانزویں و در صرف کبیر متعدی معروف مصدر زون

قسم فعل	وحد ثب	جمع ثب	وحد ص	جمع ص	وحد کلم	جمع کلم
ماضی مطلق	زود	زوند	زوی	زودید	زوم	زومیم
معروف	وہ مارا	وہ مارے	تو مارا	تم مارے	میں مارا	ہم مارے
ماضی قریب	زودہ است	زودہ اند	زودہ	زودہ آید	زودہ ام	زودہ ایم
معروف	وہ مارہی	وہ مارہیں	تو مارا ہی	تم مارو	میں مارا ہوں	ہم مارہیں
ماضی بعید	زودہ بود	زودہ بودند	زودہ بودی	زودہ بودید	زودہ بودم	زودہ بودیم
معروف	وہ مارا تھا	وہ مارے تھے	تو مارا تھا	تم مارے تھے	میں مارا تھا	ہم مارے تھے
ماضی تہراری	میزد	میزوند	میزوی	میزوید	میزوم	میزومیم
معروف	وہ مارتا تھا	وہ مارے تھے	تو مارتا تھا	تم مارے تھے	میں مارتا تھا	ہم مارے تھے
ماضی تشکی	زودہ باشد	زودہ باشند	زودہ باشی	زودہ باشید	زودہ باشم	زودہ باشیم
معروف	وہ مارا ہوگا	وہ مارے ہونگے	تو مارا ہوگا	تم مارے ہونگے	میں مارا ہوگا	ہم مارے ہونگے
حال تشکی	میزو رہا ہے	میزو رہا ہیں	میزو رہی	میزو رہی	میزو رہا ہوں	میزو رہا ہیں
معروف	وہ مارتا ہوگا	وہ مارے ہونگے	تو مارتا ہوگا	تم مارے ہونگے	میں مارتا ہوگا	ہم مارے ہونگے
ماضی تمنائی	زودے	زوندے	زودے	زودے	زودے	زودے
معروف	وہ مارتا	وہ مارے	تو مارتا	تم مارے	میں مارتا	ہم مارے
ماضی مع لفظ	تواند زود	توانند زود	توانی زود	توانید زود	توانم زود	توانیم زود
معروف	وہ مارے کے	وہ مارے کے	تو مارے کے	تم مارے کے	میں مارے کے	ہم مارے کے